

آکادمیسین شرعی جوزجانی

از خاطرات زندگی یاسی من، ۴۸ سال قبل

فرمان شماره هفتم - منشور رهایی زنان از قیود منسوخ

فیودالی بود

آکادمیسین شرعی جوزجانی

فرمان شماره هفتم - منشور رهایی زنان از قیود منسوخ فیودالی بود

قسمت دوم مقاله

درینجا لازم میدانم درمورد خشونت در برابر زنان چند قضیه شگفت انگیز اما واقعی را که در زادگاه من ولسوالی سرپل رخ داده است به خوانندگان محترم بیان نمایم.

خوانین متمول سرپل که خود را یک طبقه ممتاز می پنداشتند، نه به کسی دختر میدادند و نه از کسی دختر میگرفتند. در خانواده های آنان نظام پدر سالاری به تمام معنی حاکم بود. چون برخی از دختران بعد از رسیدن به حد بلوغ بی شوهر میماندند، به خاطر جلوگیری از ارتباط

احتمالی آنان با مردان، آنها را به تبعیدگاه در یک دژ مستحکم (در حقیقت یک محبس زنانه) در قریه‌ی دور افتاده «قلعه شهر» واقع در علاقه‌داری کوهستانات سرپل مربوط «پوگان» که نزدیک دره گریوان هم سرحد با چیخچران قرار داشت و خوانین مالک اساسی اراضی وسیع آن بودند، میفرستادند و تمام اسباب زندگی آرام شانرا در آنجا فراهم میساختند. دختران حق بیرون شدن از قلعه و تماس بامردان و زنان دیگر رانداشتند. البته بعضا اقارب نزدیک شان حق داشتند برای دیدن آنها به قلعه داخل شوند. نگهداری و تأمین امنیت دختران به دوش یکی ز اقارب آنان (...) بود که مورد اعتماد کامل قرار داشت.

ظاهرا این تصمیم جابرانه خوانین بعد از آن اتخاذ شده بود که خواهر محروم از شوهر یکی از خوانین بایک جوان هزاره از خانه گریخت و منجر به قتل فجیع هردو گردید و من بعدا روی این حادثه تراژیک روشنی می اندازم.

در دهکده «قلعه شهر» بنا به ضرورتی پاسبان موظف قلعه برادر جوان خود را بجای خود می نشاند و خود مدتی پی کاری می‌رود و چون بعد از چند ماه برمیگردد به حادثه غیر مترقبه ای مواجه می‌شود. بسیاری از دختران حامله شده بودند. برادر خود را لت و کوب میکند اما او منکر می‌شود و از قلعه رانده می‌شود.

مدتی بعد برادر جوان مسلحانه به قلعه نزدیک می‌شود و میگوید آمده است تا با یک دختر بنام (...) که هردو یکدیگر را دوست دارند و از وی حمل برداشته است، برای حفظ آبروی خانواده ازدواج کند، اما برادرش که شدیداً زیر تهدید خوانین قرار داشته او را اجازه ورود نمیدهد و میگوید در صورت نزدیک شدن به دروازه قلعه بر او فیر خواهد کرد. اما او قبول نمیکند، سر انجام در نتیجه فیرهای متقابل برادرها، برادر کوچک کشته می‌شود.

هرچند این حادثه را مخفی نگه داشتند، اما خبر آن در شهر وسیعاً انعکاس کرد، با آن هم خوانین از رسمی شدن آن به شدت جلوگیری کردند.

تراژیدی دوم در رابطه به سرنوشت یک زن و یک مرد در قلعه‌ی یکی از خوانین بنام اعظم خان که در حوالی کهنه بازار در وسط اراضی وسیع او قرار داشت واقع شد.

من هنوز خردسال بودم و حاکم وقت را که یعقوب خان نام داشت و مردی چاق و چله بود و چگونه جوانی به نام «روزی» را در صحن مسجد متصل خانه‌ی ما برای گرفتن اقرار لت و کوب ظالمانه میکرد، به خاطر دارم. حادثه‌ی خونین این دوجوان نیز در زمان حکومتداری او به وقوع پیوسته بود.

تمام جزئیات حادثه را بیاد ندارم، اما از مردم شنیده‌ام و دوست مرحوم ژورنالیست و نویسنده محمد شفیع رهگذر که آن وقت در سرپل بوده، این ماجرای خونین را با تمام جزئیاتش بمن نقل کرده و خود طی داستان کوچکی به نام «حاکم» چگونگی این فاجعه‌ی خونین را نوشته و با تغییر دادن تاریخ وقوع آن به نشر رسانده بود. در قتلار سایر مزدوران خان، یک جوان هزاره نیز که از وجاهت کامل برخوردار بوده در قلعه‌ی خان کار میکرده و با خوش خدمتی خود مورد توجه خان و اعضای فامیل قرار داشته است. خواهر زیبای خان که با وجود رسیدن به کمال بلوغ از داشتن شوهر محروم بوده، به این جوان خوش اندام دل میبندد و پنهان از دیگران با وی رابطه برقرار میکند. دختر چند ماه بعد متوجه میشود که حامله شده است و به پسر میگوید که باید هردو ازینجا فرار کنند، در غیر آن خان هردوی شان را خواهد کشت.

پسر ناگزیر تن در میدهد. دختر یک مقدار پول با لباس و یک میل تفنگ باخود برمیدارد و هردو نیمه‌های شب با استفاده از یک اسب فرار میکنند و در یکی از قریه‌های اطراف شبرغان به خانه‌ی یک آشنای پسر پناه میبرند.

فردا خان از وقوع این حادثه که به حیثیت او در بین قوم شدیداً صدمه زده بود، سخت خشمگین میشود و اعضای خانواده را به نسبت غفلت شان مورد تهدید قرار میدهد و اعلان میکند به هرکسی که خبر آن دو نفر را بیاورد، یک تفنگ پنج تکه بخشش میدهد.

آشنای پسر به سایقه ترس و نیز به طمع انعام، مخفیگاه دختر و پسر را به اطلاع خان میرساند. خان با نفرهای مسلح خود عقب خانه میآید و از هردو جوان میخواهد تسلیم شوند و به این شرمندگی خاتمه بدهند و وعده میدهد که هردو را مطابق شریعت نکاح مینماید. پسر به سوگند و وعده های خان باور میکند، اما دختر میگوید من برادر خود را خوب می شناسم. او خیلی ظالم است و دروغ میگوید و هردوی ما را میکشد و میخواهد بالای خان فیر کند، اما پسر به شدت مانع میشود و ناگزیر هردوی شان از خانه برآمده تسلیم میشوند.

چون صاحب خانه انعام میخواهد، خان میگوید میخواهی تراهم مانند اینها جزا بدهم. وقتی به قلعه خان میرسند بلا توقف جوان هزاره را به قتل میرساند و جسد او را از دو پا به درخت می آویزد. بعدا برادر او را نیز به حس انتقام جویی میکشد. برادر دیگرش با فامیل خود از قریه خان متواری میشوند.

بعدا خان بداخل خانه میآید و پس از لت وکوب وحشیانه دست و پای خواهر خود را محکم میبندد و به دست تمام اعضای خانواده کارد و پیش قبض و آلات جارحه میدهد و میگوید: این دختر آبروی ما و خانواده ما را به زمین ریخت و کلاه مارا بر زمین زد و مرا در بین مردم شرمنده ساخت. اگر او را به همین شکل نکشیم ننگ افغانی را چگونه میتوانیم بجا بیاوریم؟ و امر میکند هر کدام تان یک یک پارچه بدن او را قطع میکنید تا که بمیرد و خودش با اولین فیر شکم دختر را هدف قرار میدهد و میگوید تومیخواستی این بچه حرامی خود را به خانه ما بیاوری؟

چون دیگران تعلل میکنند، طرف آنها فیر کرده میگوید: هر که امر مرا نکند در همینجا کشته میشود. زنان و بچه ها میدانستند که خان ظالم گفته خود را میکند و در گذشته نیز شاهد قتل آدمها توسط او بودند. بنا برآن از یک طرف به سایقه ننگ فامیلی و از طرف دیگر از ترس شدید از خان توام با گریه و زاری بدون اعتنا به فریاد و زاری دخترک بدن او را قطعه قطعه میکنند و خان پارچه های گوشت خواهر خود را در یک بوجی انداخته دستور میدهد آنرا در یک محل مخفی دفن کنند.

آوازه این حادثه در شهر پیچید. مردم میگفتند که دیگر دوران خانها بسر رسیده و حکومت آنها را جزا خواهد داد. اما بی خبر از این که با ارتکاب این قبیل جنایتها آب از آب تکان نخواهد خورد.

یک روز بعد عبدالجبارخان حکمران شبرغان با محافظین خود به محل حادثه میرسد و بعد از دیدن جسد جوان که به شکل فجیعی به قتل رسیده و برای عبرت مردم به شاخه درخت از پای آویخته شده بود، پارچه های جسد دختر را نیز از خاک بیرون میکشد و به حاکم و قوماندن شهر دستور میدهد تا قضیه را تحت تعقیب قانونی قرار بدهند و خان را توقیف کنند. در همین اثنا موتر عبدالغفورخان رئیس شرکت اتحادیه مزار شریف که از طرف دولت حامی خوانین قبیله بخصوص در ولایات مزار شریف و حکومت اعلاى شبرغان بود، به محل واقعه میرسد و حکمران را به یک گوشه برده چیزی در جیبش میگذارد.

گفتند غفورخان متصدی امور ناقلین منطقه مبلغ یک صد هزار افغانی پول نقد در جیب حکمران گذاشته و گفته بود، حکمران صاحب، در هر صورت خان کار بدی کرده و مستحق هر نوع جزا میباشد. اما باید پرستیز خانواده ما در بین مردم حفظ شود. اگر او بندی شود، برای خانواده ما هیچ آبرویی باقی نمیماند. من خودم او را جزا میدهم. در نتیجه خان توقیف نشد و در نتیجه کشاندن پای اشخاص دیگر در قضیه، واقعیت رسماً بر ملا نگردید.

در بین اوزبیکها و برخی اقوام دیگر مقیم سرپل نیز تحکم و قساوت در برابر زنان وجود داشت. بعضاً دختران جوان را به مردان مسن، حتی 70 و 80 ساله به شوهر میدادند و آنها را در برابر پول تیره بخت میساختند و آنها هیچ مرجعی برای شکایت نداشتند. حتی بعضاً پدران روشنفکر نیز از مجبوری دختران خود را میفروختند و یا به صفت زن دوم به شوهر میدادند. در اثر تضییق خانواده دختران سه تن از دوستان من بدون رضای پدر و مادر به محکمه رفتند و با جوانان مطلوب خود ازدواج قانونی کردند. یک دختر با شهادت دیگر که با شخص نامطلوبی در بدل پول هنگفت به صفت زن دوم نامزد شده بود، با جوان ایدآل خود فرار کرد و سرانجام خانواده را مجبور ساخت تا به اراده او تن دردهد.

این سه حادثه خانواده هارا تکان داد و تا حدی مجبور ساخت در امر ازدواج ، نظر و اراده دختران را نیز در نظر بگیرند. یک حادثه شگفت انگیز دیگر که بعد از اعلان فرمان عفو تخفیف مجازات روی داد خیلی شنیدنی است.

یک افسر اردو که عضو حزب بوده و در صف قیام کنندگان قرار داشته، به رئیس محکمه کابل مرحوم عبدالمالک جوهر صدیقی مراجعه کرده از او د میخواهد تا همسر محبوسش در قطار زنان دیگر از حبس رها نشود، بلکه به اعدام محکوم گردد. رئیس میگوید من درین باره صلاحیت ندارم شما به مقام وزارت مراجعه کنید .

چون نزد من آمد پرسیدم: به چه دلیل میخواهید او رها نشود؟ گفت: هنگامی که من در پکتیا مصروف خدمت بودم، زنم که از نورستان است و از اقارب قدیر نورستانی وزیر داخله داود میباشد، به تحریک او دو فرزند خورده سالم را در خانه گذاشته بایک داکتر فرار کرده و میخواستند هردو از طریق ایران به اروپا بروند. اما در اثر عرایض من به دستور داود خان هردو در ایران گرفتار و به افغانستان انتقال داده شدند و حالا در محبس بسر میبرند و عکس خانمش را با دو فرزندش نشان داد.

پرسیدم پس چه میخواهید؟ اینجا قانون است و تمام دعاوی مطابق قانون حل و فصل میشود و هیچکس حق ندارد اراده خود را ولو هرکس باشد بر قانون تحمیل کند.

افسر گفت: من به صفت یک حزبی که در انقلاب اشتراک کرده ام دو خواست دارم، اول این که زن من قطعا از محبس آزاد نشود، دوم این که باید او به جزای عملش برسد، یعنی اعدام شود. اگر شما این کار را نمیکنید به من اجازه بدهید تا به محبس رفته با این تفنگچه خودم او را بکشم و به تفنگچه خود اشاره کرد.

گفتم رفیق، اینجا که جنگل نیست هرکس هرچه خواست بکند. اینجا یک جامعه مدنی است که از خود دولت و قانون دارد. حزبی و غیر حزبی در برابر قانون برابر است. جرمی که این زن مرتکب شده قابل اعدام نیست. هرچه قانون گفت همان میشود. شما قطعا حق ندارید به زندان بروید، اگر آن زن را کشتید، خود شما هم کشته خواهید شد .

افسر با عصبانیت از نزد من رفت. بعدا معلوم شد که نزد تره کی رئیس شورای انقلابی رفته و از من شکایت کرده است. فردا تره کی تیلیفونی از من درین باره توضیحات خواست و گفت او یک رفیق حزبی است باید به مشکلش رسیدگی شود.

گفتم رفیق تره کی، او میخواهد برایش اجازه داده شود تا به محبس برود و با دست خود زنش را بکشد و یک اصله تفنگچه را هم برای این مقصد با خود میگرداند و یا این که زنش خیلی زود باید اعدام شود. حالانکه جرم زنش به حکم قانون قابل اعدام نیست. اگر به این گونه توقعات غیر قانونی حزبی ها اعتبار بدهیم، نظام قانونی ما کاملا برهم میخورد و عدالت پایمال میشود. علاوه بر آن ما مطابق مرامنامه حزب و وظایف انقلابی باید از زنان دفاع کنیم، مخصوصا از این زن که مادر دو طفل کوچک است.

تره کی قبول کرد و گفت پس بکوشید او را بفهمانید. مدتی گذشت. فرمان عفو و تخفیف مجازات تطبیق شد. در تمام زندانهای افغانستان غیر از زن او با وجودی که مشمول حکم فرمان عفو شده بود، یک زن دیگر هم باقی نماند و ما نتوانستیم او را از ترس شوهرش رها سازیم.

هرچند روز بعد افسر نردمن می آمد و درد دل میکرد. روزی گفت میخواهم یک زن دیگر بگیرم و او را طلاق بدهم. گفتم این یگانه راه انتقام گرفتن است. اما او که مادر اولادهای تو است، سرنوشت آنها چطور میشود؟ گفت درین باره باید فکر کنم.

به رئیس محکمه گفتم که بار رفیق افسر کار تنویری انجام بدهد و او را به مصالحه بازنش تشویق نماید.

چندی بعد افسر آمد، او که خیلی خورسند بود گفت همین دیروز یک زن گرفتم، بان که او در آتش رشک بسوزد. گفتم این جزا برای یک زن بالاتر از اعدام است. پس حالا بهتر است با مادر اولادهای آشتی کنی و از بندیخانه بکشی. بودن مادر فرزندان در محبس برای تو هم عیب است. حرف مرا قبول کرد و وعده داد.

رئیس محکمه کابل فردا زمینه ملاقات او را با همسرش با حفظ امنیت کامل مهیا ساخت. هردو پس از صحبتهای طولانی با هم مصالحه کردند

و محکمه پس از اخذ یک تعهد نامه کتبی از شوهرمبنی براین که مزاحم زن خود نمیشود، حکم رهایی او را از محبس صادر کرد. بدین ترتیب ما موفق شدیم پس از مساعی فراوان حیات یک زن را از مرگ قطعی نجات بدهیم و جلو فروپاشی یک خانواده را بگیریم.

ببخشید که سخن به درازا کشید. میخواستم خوانندگان محترم را در جریان حوادثی قرار بدهم که از نظر من گذشته بود و روزانه صدها قضیه امثال آن در سراسر کشور تکرار میشد اما کسی از آنها اطلاع نمی یافت. بنابراین باید قانون و یا فرمانی که بتواند تا حدودی جلو این همه ظلم و اجحاف و خود سریها را در برابر زنان را بگیرد، تدوین و تصویب میشد.

موضوع را با رئیس شورای انقلابی در میان گذاشتم. موافقه کرد و گفت این مسئله باید به شورای وزیران طرح شود. ما با حقوقدانان روی متن یک فرمان کار کردیم و مواد آن را با در نظر داشت سایر قوانین نافذ در کشور، احکام شریعت اسلام در مورد نکاح و رعایت سنن پسندیده مردم تهیه کردیم .